باسمه تعالی
فهرستبرگه منابع چاپ سنگی - اداره مخطوطات

شماره ثبت: ۳۸۵۶
رده‌بندی دیویی: ۸۱۶۱/۰۰۹ ش ۱۹۵ د
سرشناسه: داعی الاسلام، محمدعلی، ۱۲۵۶-۱۳۳۰.
عنوان قراردادی:
عنوان: شعر و شاعری عرفی
کاتب: تاریخ کتابت:
محل نشر: حیدرآباد ناشر: [بی‌نا] تاریخ نشر: [بی‌تا]
صفحه شمار: ۴۰ص مصور☐ درسی☐ گراور یا افست☐
زبان: فارسی ابعاد: ۲۱×۱۴ نوع خط: نستعلیق
روش تهیه: وقفی☑ اهدایی☐ خریداری☐ ارسالی☐
توضیحات: مرحوم مهرمنیر تاریخ ثبت: دی ۱۳۸۱
یادداشتها:
موضوع(ها): ۱. شاعران ایرانی - سرگذشتنامه. ۲. عرفی شیرازی، محمد جمال‌الدین محمد، ۹۶۳؟ - ۹۹۹ ق. - سرگذشتنامه. ۳. شعر فارسی - قرن ۱۰ ق. - تاریخ و نقد
شناسه(های) افزوده: الف. مهرمنیر، واقف. ب. عنوان.
فهرستنگار: رستم‌زاده تاریخ فهرستنگاری: مهر ۸۹

۴۴۱۰

۸۶۱٫۴
۱۹۵۵ش

کتابخانهٔ آستان قدس

اسم کتاب شعر و شاعری عرفی — فارسی

~~مصنف~~ مؤلف آقا سید محمد علی داعی الاسلام

~~خطی~~ چاپی سنگی نستعلیق چاپ حیدرآباد دکن

سال طبع ~~یا تحریر~~ ۱۳۴۵ عدد اوراق ۴۰

جزء کتب ادبیات شماره

شماره عمومی ۵۳۳۵ شماره قبض

واقف مرحوم مهر منیر تاریخ وقف دی ۱۳۱۳

طول ۲۱ عرض ۱۴ قفسه

۶

شماره عمومی ۳۸۵۶

۱۴۱۴۰
هدیهٔ مرحوم مهرمنیر دیاه

۱

۱۴/۱/۱۵

ادبیات

شعر و شاعری عرفی فارسی مؤلف آقا سید محمد علی (داعی الاسلام) پروفسور نظام کالج حیدرآباد دکن و آن خطابه ایست که در جلسه تأسیس شعبهٔ جامعهٔ معارف ایران در حیدرآباد در ۵ ذیحجه ۱۳۴۳ راجع بعرفی شاعر متوفی ۹۹۱ و تاریخ زبان فارسی سروده چاپ حروفی محل طبع حیدرآباد دکن تاریخ طبع سنه مذکور

مرحوم مهرمنیر ری ۱۳۱۳

آقای رئیس جلسه و آقایان حاضر[ین]

زبان فارسی تا پنجاه سال قبل زبان عام هندوستان بوده که اگر یک هندوی [illegible] یک هندوی هم [illegible] غیر از فارسی زبانی [illegible] داشتند [illegible] زبان [illegible] اردو تحصیل کرده تقریباً زبان عام تمام هندوستان شده است [illegible] هندوی بنارس در بازار بمبئی باید یا یک تن از هند و اردو حرف بزند اما فارسی [illegible] فرزندش اردو حسادت نمی برد بلکه خوش حال است لیکن این فرزندش [illegible] به مادری است و شما میدانید که اگر کسی فارسی نداند اردو نمیداند. فارسی مادر او از هزار سال است که در قطعات متعدده آسیا سلطنت نموده و زبان علمی و ادبی بوده و نواقص خودش را تکمیل کرده. فرزندش اردو تازه به دوران رسیده و فقط چهل و دو سال است که تخت یک مملکت (دکن) را اشغال کرده و باید در تکمیل نواقص خود حاجات خود را از مادر مهربان خود بگیرد. بهمین ملاحظه نمک خواران اردو (فضلای حیدرآباد) شعبهٔ جامعهٔ معارف ایران را در اینجا

شعر و شاعری عرفی

بسم الله الرحمن الرحیم

کتابخانه مرکزی آستان قدس رضوی
شماره اموالی
۸۲۲۸

آقای رئیس جلسه و آقایان حاضر۔

زبان فارسی تا پنجاه سال قبل زبان عام هندوستان بوده که اگر یک هندوی پنجاب به یک هندوی مدراس میرسید غیر از فارسی زبانے برای تکلم باهم نداشتند اکنون آن درجه را اردو تحصیل کرده تقریباً زبان عام تمام هندوستان شده است که یک هندوی بنارس در بازار بمبئی باید با یک بزاز هندو واردو حرف بزند اما فارسی از ترقی فرزندش اردو حسادت نمی برد بلکه خوش حال است لیکن این فرزند همیشه محتاج به مهر مادری است و شما میدانید که اگر کسی فارسی نداند اردو نمیداند۔ فارسی متجاوز از هزار سال است که در قطعات متعدده آسیا سلطنت نموده و زبان علمی و ادبی بوده و نواقص خودش را تکمیل کرده۔ فرزندش اردو تازه به دوران رسیده و فقط چهل و دو سال است که تخت یک مملکت (دکن) را اشغال کرده و باید در تکمیل نواقص خود حاجات خود را از مادر مهربان خود بگیرد۔ بهمین ملاحظه نمک خواران اردو (فضلاے حیدرآباد) شعبهٔ جامعهٔ معارف ایران را در اینجا

برائے خدمت به فارسی قائم ساختند مرام جامعه.

(۱) تدریس شبانه فارسی (که اکنون جاری است.

(۲) خطابۀ ماہانه در فارسی راجع به علوم و ادب فارسی.

(۳) جواب رجوعات علمی و ادبی راجع به فارسی از ایران و هند.

نظر انجمن ما به این ہم ہست که ادباء و شعراء و نویسندگان فارسی هند را ہم به دنیا معرفی کنیم. چون متاسفانه می بینیم شعراء و نویسندگان فارسی هند آن طورے که باید در عالم مشهور نیستند و کلام و کتاب شان محل استفادهٔ عموم اہل عالم نیست با این که در میان ایشان کسانے بودند که حتماً از طبقهٔ اول شعراء و ادبائے فارسی محسوبند اگر ہر یک از حسن نظامی (مؤلف تاج المآثر) و ابو الفضل و فیضی و عرفی و صائب و نظیری را در ترازوے ادب با ہر شاعر و منشی نامور فارسی بسنجیم شاید ہر دو کفه محاذی ہم بایستند مگر این که ترازو دار پیچ بزند.

آقایان شما میدانید که در اروپا جمعی مستشرق پیدا شدند مخصوصاً جمعی دارند در باب زبان فارسی تحقیقات و تفحصات میکنند اما بیشتر توجه شان به شعراء و نویسندگان ایران است. و نظر عمیقی به ادبائے بزرگ فارسی هند ندارند. ما میخواہیم به شرق شناسان ہم مفاخر فارسی هند را معرفی کنیم امروز من میخواہم یک شاعر بزرگ هند یعنی عرفی را به عالم معرفی کنم و اجمالے از مزایائے شاعری او را ہم بیان نمایم و این را ہم عرض کنم که غزلیاتے به او نسبت داده شده که بکلی خلاف شان و مرتبه ادب

او است.

اگرچه این موضوع "شعر و شاعری عرفی" یک کتاب میخواہد و در این یکی دو ساعت نمی شود حق آن ادیب بزرگ را که احسان سترگی به زبان فارسی نموده ادا کرد لیکن ہر اندازه قدر دانی بشود خوب است.

اگرچه عرفی در شیراز متولد شد لیکن نشو و نمائے ادب او در هند گشته و میوهٔ ادب او در باغ هند به تمام عالم تقسیم شده. ز هند یافته صائب چنین بلند مقام ٭ ز هند ساخته عرفی بلند نام سخن. اگر عرفی در شیراز میماند و به هند نمی آمد مثل شعرائے معاصر ایرانے خود شفائی و غیرتی و عارف و یحیی و امثال ایشان گمنام یا کم نام میمرد و امروز ما عرفی امروزه را نداشتیم پس عرفی پروردهٔ هند است و هندوستان بوجود عرفی افتخار می نماید. شیراز ابداً حق بالیدن به وجود عرفی ندارد. آقائے شیراز خواہش داریم عرفی را به هند واگذارید برائے افتخار شما سعدی و حافظ و قاآنی بس است.

سوانح عمری | اولاً باید اجمالے از سوانح عمری عرفی بیان کنم و بعد به اشعار او بپردازم. عرفی در سال ۹۶۳ ہجری در شیراز متولد شد. اسمش خواجه سیدی محمد و لقبش جمال الدین است. آن وقت در ایران رسم بوده که علاوه بر اسم لقب ہم برائے مولود معین میکردند ولے بعد ترک شد و اکنون فقط اسم میگذارند. پدر عرفی خواجه زین الدین علی است که گاہے ضابط حومهٔ شیراز بوده و گاہے وزیر (مباشر) داروغهٔ شهر. لفظ سیدی جزو اسم است و معنی سید علوی نیست. عرفی سید نبوده و در زمان خودش مشهور به ملا عرفی

بوده چنانچه حکیم ابو الفتح ممدوح او در مراسلهٔ خودش به خانخانان او را ملا عرفی نوشته و اگر او سید بود پدرش سید زین الدین میشد نه خواجه زین الدین جمعی از تذکره نویسان فارسی از لفظ سیدی مذکور او را سید علوی نوشتند که غلط است۔

عرفی که یک بزرگ زادهٔ شیراز بود مطابق زمان خودش مقدمات عربی و ادب فارسی را آموخته و در خط نسخ هم خوشنویس شده و بعد بمقتضای میل فطری در همان شیراز مشغول سخن سرائی گردید لیکن میدان هندوستان را برای جولان ادب خود وسیعتر دیده از ایران رخت بربست و معلوم نیست در چه سال وارد هند گشت۔ جهت تخلص عرفی شغل عرفی پدرش بود چه در ایران همیشه ادارات حکومتی غیر از قضاوت شرعیه را محکمهٔ عرف میگفتند و تاکنون حاکم شرع و حاکم عرف در السنهٔ مردم هست۔

در ورود به هندوستان در محفل ادبی حکیم ابو الفتح که از امرای اکبر شاه بود داخل گشت و به سفارش حکیم معزی الیه در مجلس ادبی عبد الرحیم خان خانخانان وارد شده مشغول افاضه و استفاضه گردید۔ اغلب قصائد عرفی در مدح حکیم ابو الفتح و خان خانان است و در مدح ابو الفتح بیشتر۔ در واقع عرفی در دو محفل ادب مذکور خصوص مجلس خانخانان که دارای ادبای بزرگ آن عصر بوده به ترقیات نائل شده استاد شعر گردید و درجهٔ تشویق خانخانان از او بار تا این درجه بوده که در صلهٔ یک قصیده به عرفی هفتاد هزار روپیه داد۔ خان مذکور خود استاد شعرا است

و همین یک شعر او۔

بجرم عشق توام میکشند و غوغائی است ٭ تو نیز بر سر بام آکه خوش تماشائی است

به یک دیوان می ارزد۔ معزی الیه شاعر ساز هم بوده جمعی را استاد شعر ساخته عرفی و نظیری هم در مجلس ادب او بعنوان شاگردی او وارد شدند و استاد بیرون آمدند پس عرفی بکلی هند ساخته است و تمام قصائد موجودهٔ او در هندوستان ساخته شده مگر یک قصیده که مطلعش این است۔

این بارگاه کیست که گویند بی هراس ٭ ای اوج عرش سطح خفیض تو را مماس

قصیدهٔ مذکوره در تعریف قبهٔ مقبرهٔ حضرت علیؑ است و از اشاره قریب لفظ "این بارگاه" استنباط میشود که در خود نجف اشرف گفته شده و روایات لسانی مردم هم همین است که عرفی از شیراز به نجف رفته از آنجا به هندوستان آمد و در هنگام توقف نجف قصیدهٔ مذکوره را ساخته در ایوان مقبرهٔ مبارک خواند و همین قصیده کتیبهٔ ایوان طلای آنجا است که نادر شاه (در وسط قرن دوازدهم) ساخته لیکن قصیدهٔ مذکوره بقدری محکم و استادانه است که نمی شود گفت کلام اوایل او است و شاید اسم اشاره قریب از جهت اظهار توجه قلبی است که بعید را حاضر قرار داده است۔

عرفی در سن سی و شش سالگی در سال ۹۹۹ هجری مرحوم شد و مادهٔ تاریخ فوتش استاد البشر است بسبب فوت او را بعضی از تذکره نویسان زهر دادن حسودان نوشتند عموما در این گونه موارد که استاد بزرگ شعر در عین جوانی بمیرد از این قبیل قیاسات قائم میشود۔ بعضی

از تذکرهٔ نویسان زهر دادن او را از جهت یک عشق بی‌معنی دانسته‌اند در حالتی که دامن یک ادیب بزرگوار مانند عرفی از چنان لکه پاک است. از مواد اصلی شرح حال او که دیباچهٔ کلیات او و مآثر رحیمی و تذکرهٔ عرفات اوحدی است معلوم میشود که عرفی به مرگ طبیعی رحلت کرده و از آن تهمت پاک است.

سوانح عمری عرفی را تذکره‌های بعد از او مفصلاً و مجملاً نوشته‌اند و اما مشاهدات عینیه در کتاب مآثر رحیمی (سوانح عمری عبدالرحیم خان خانخانان) و تذکره عرفات اوحدی است و آنچه من عرض نمودم از یک ماخذ سوم است که آن هم مشاهدات عینیه است یعنی مقدمه کلیات عرفی که خطی و تاریخ کتابتش چند سالی بعد از ترتیب کلیات مذکوره است چند نسخه خطی کلیات عرفی که من در ایران و هند دیده‌ام با هم اختلاف دارند و فقط یک نسخهٔ که ذکر نمودم دارای آن مقدمه است نویسندهٔ دیباچه اسم خود را نبرده لیکن مینویسد کلیات را محمد قاسم متخلص به سراجا ابن خواجه محمد علی اصفهانی به امر عبدالرحیم خان خانان مرتب کرده که دارای چهارده هزار شعر از قصیده و غزل و مثنوی و قطعه و رباعی است اکنون همان کلیات در دست مردم است اما از چهارده هزار بیت کمتر است که غزلیات قریب چهار هزار بیت و قصائد قریب سه هزار، مثنوی مجمع الابکار قریب یک هزار و چهارصد و مثنوی فرهاد و شیرین قریب پانصد. رباعیات قریب چهارصد و پنجاه و قطعات قریب پانصد است که مجموع قریب نه هزار بیت

است. نمیدانیم باقی چه شد و در میان این چهار هزار بیت غزل ممکن است یک هزار را از عرفی دانست مابقی از شعرائی است که ابداً استاد نبوده بلکه بکلی مبتدی بوده اند.

آقایان عرفی از اساتذه بزرگ قصیده است که میتوانند کله بکله انوری و خاقانی بزند اما در غزل به هیچ شاعر غزل گو نمیرسد. من در ایران بودم که کلیات عرفی را از هند چاپ کرده آنجا آوردند. قصائدش را که خواندم تصدیق کردم که از بهترین اساتذه است و از خواندن غزلیات او بکلی مایوس شدم و تعجب کردم که زبانی که در قصاید آن طور مضمون آفرین و آن درجه بلیغ باشد چه طور در غزل یک شاعر مبتدی و بلکه مهمل گو میشود.

اگرچه در غزلیات چند غزل خوب هم دیدم مدت‌ها در همان تعجب بودم تا به هندوستان آمدم دیدم اینجا وضع عجیبی است که مطبعه‌ها اشعاری را چاپ کرده نسبت به شاعری میدهند و مردم آن نسبت مطبعه را وحی منزل دانسته قبول میکنند در حالتی که به هیچ راهی نمیشود آن اشعار را از آن شاعر دانست مثل اشعاری که در بعضی از نسخ مطبوعه حافظ هست. مخصوصاً نزد نائب رئیس جامعهٔ ما نسخه مطبوعه ایست از دیوان حافظ (که در سال ۱۸۲۸ م در بمبئی طبع شده) که در آن غزلی است با ردیف سفید و سیاه و سرخ و این شعر در آن موجود است.

از رنگ برگ پان و سپاری و چونه شد ❊ دندان آن نگار سفید و سیاه و سرخ

در حالتی که حافظ به هند نیامده و از پان و سپاری و رنگ سرخ پان

خبر نداشته و معشوقه او شاخ نبات هم هیچوقت پان نه خورده که دندانش سرخ شود. دیگر اینکه غزلیاتے که بنام ظهیر فاریابی چاپ کردند از یک شاعر مبتدی هند است و در تمام دیوانش یک غزل استادانه ندارد که بشود نسبت به ظهیر فاریابی داد و این ظهیر بدل صاحب دیوان در جائے از دیوانش میگوید من به سبک صائب شعر میگویم در حالتیکه ظهیر فاریابی شش قرن قبل از صائب بوده.

در هندوستان رسم بوده و تاکنون هست که شعرا تخلص اساتذهٔ قدیم را اختیار میکردند و ما همه سعدی هندی را میدانیم و اشعار او را می شنویم و ظهیر هندی همان است که غزلیاتش را مطبعهٔ نول کشور بنام ظهیر فاریابی چاپ کرده و بر صفحه اول نوشته دیوان ظهیر فاریابی در کعبه بدزد و اگر بیابی.

اما او بعکس کرده که دیوان ظهیر هندی را برای ظهیر فاریابی دزدیده در حالتے که بیچاره فاریابی راضی به این دزدی نیست. اکنون در همین دکن شاعری است با تخلص نظامی که نائب رئیس جامعه ما را هم مدح گفته.

این رسم تازه در ایران هم شروع شده که یکے از بهترین روز نامه نویسان طهران (مدیر طوفان) فرخی تخلص میکند. پس رائیم این شد که غزلیات عرفی از یک شاعر بجز عرفی تخلص است که در آن چند غزل عرفی استاد معروف هم مخلوط است و مطبعه نول کشور مسئول

کتابخانه مرکزی آستان قدس رضوی
شماره اموالی

آن غلط است که نسخهٔ غزلیات عرفی اصل را با نسخهٔ غزلیات عرفی بدل مخلوطاً چاپ نموده و ضمناً در تفحص نسخ خطی برآمدم اما متاسفانه نسخ خطی حتی آن نسخه که مقارن با زمان عرفی نوشته شده با نسخهٔ چاپے مطابق است جز این که در نسخه مطبوعه اغلاط طبع زیاد است که بسیاری از اشعار را بکلی مسخ نموده. پس در تفحص برآمدم بفهمم چرا اغلب غزلیات عرفی پست و مبتدیانه است در حالتے که تمام قصائدش یک دست و استادانه است. آخر سرش را فهمیدم که همان بلائی که سر حافظ آمد سر عرفی بیچاره هم چندین مقابل بیشتر آمد. در زمان حافظ دیوانش مرتب نشد و بعد از او شاگرد و مالدارش محمد گل اندام اشعار او را جمع و مرتب نمود و نزد هر کس اشعار او بود میگرفت تا آخر غزلی یک اشرفی میداد تا هر کس از غزلیات حافظ دارد بیاورد. جمعی بطمع اشرفی غزلیاتے ساخته یا از دیگران را تخلص حافظ گذاشته آوردند و اشرفی گرفتند. نتیجه این شد که در دیوان حافظ مثل غزلے که مطلعش این است پیدا شد.

بنویس دلا بیار کاغذ   از عاشق بے قرار کاغذ

در حالتے که آن قسم غزلها را نمیشود نسبت به استاد بزرگی مثل حافظ داد. دیوان عرفی هم در زمان خودش مرتب نشد و بعد از او به امر خانخانان جمع گردید و غزلیات مبتدیانه دیگران هم در آن شامل گشت موافق بیان دیباچه کلیات عرفی و کتاب ماثر رحیمی عرفی اول یک دیوان (مقصود از دیوان تمام اقسام شعر است نه غزلیات تنها که در هند میگویند)

مرکب از شش هزار بیت ترتیب داده بود که پیش از استنساخ دیگران تلف شد و خود در تاسف آن غزل ذیل را گفته ـ

غزل

عمر در شعر بسر کرده و در باخته ام — عمر در باخته را بار دگر باخته ام
ساقی مصطبهٔ لطفم و می ریخته ام — طایر باغچهٔ قدسم و پر باخته ام
العطش میزند از تشنه لبی هر مویم — که قدح هائے پر از خون جگر باخته ام
شاید ار تلخ کنم ناله ز حرمان سخن — طوطی گرسنه ام تنگ شکر باخته ام
رصد شرع هنر چون نشود محو که من — شش هزار آیت احکام هنر باخته ام
گفته گر شد ز کفم شکر که ناگفته بجاست — از دو صد گنج یکی مشت گهر باخته ام

و بعد در سنه ۹۹۶ه دیوانے مرکب از هشت هزار شعر ترتیب داده نزد خودش نگاه داشت و در ماده تاریخ آن این رباعی را گفته ـ

این طرفه نکات سحری و اعجازی — چون گشت مکمل به رسم پردازی
مجموعه طراز قدس تاریخش گفت — اول دیوان عرفی شیرازی

مصرع آخر مادهٔ تاریخ سنه ۹۹۶ه است و حسن دیگر آن این که مجموع حروف آحاد آن که بیست و شش است عدد قصائد آن دیوان و عدد مجموع حروف عشرات آن که دویست و هفتاد است عدد غزل آن و عدد مجموع حروف مآت آن که هفت صد است عدد ابیات قطعه و رباعی آن دیوان بیرون می آید. پس در دیوانے که عرفی خودش

مرتب نموده فقط ۲۶ قصیده و دویست و هفتاد غزل بوده اما عدد رباعی و قطعه معلوم نیست و همین قدر است که عدد ابیات آنها هفت صد بوده و عدد ابیات تمام دیوان هشت هزار بوده. سه سال بعد از ترتیب دیوان مذکور عرفی رحلت نمود و در مرض موتش مسودهٔ دیوان مذکور را نزد مربی خود خانخانان فرستاد که بهمت او مبیضه و منتشر شود و مسودهٔ مذکوره تا سال هزار و بیست و چهار هجری (مدت ۲۵ سال) در کتابخانهٔ امیر مذکور ماند و در آن سال به محمد قاسم متخلص به سراجا سپرده شد که بمطالعهٔ عموم برساند و ضمناً تاکید شد که نزد هر کس اشعار دیگر عرفی را بیابد اضافه نماید سراجا بخیال این که شش هزار بیت عرفی گم شده بود و تمام اشعار او چهارده هزار بوده آخر دیوان او را به چهارده هزار رسانید چون ما از ذوق شعر و درجهٔ ادب سراجا اطلاعی نداریم ممکن است بگوئیم حاطب اللیل بوده رطب و یابس بنام عرفی جمع کرده و معلوم نیست خانخانان با آن مشاغل زیاد دولتی فرصت کرده و جمع کردهٔ سراجا را از اول تا آخر مطالعه کرده باشد موافق بیان مقدمه کلیات عرفی سراجا برای آن خدمت بزرگی که کرد و شش هزار شعر از بیرون بنام عرفی جمع نمود صلهٔ خوبی از خانخانان یافت ـ

حالا من چهار غزل بطور نمونه از غزلیات عرفی نقل میکنیم که دو تاے اول یقیناً مال عرفی است بجهت اینکه مطابق با سبک و زبان و بلاغت قصاید او است و دو تاے دیگر لکلی متبدیانه و بدون احساسات

شاعرانہ است۔

غزل اوّل

بدیرآ از حرم صوفی کہ می برقع کشود اینجا — از آنجا آنچہ میخواہی بہ میخواران نمود اینجا
ہمان زنگی کہ آنجا در دلِ اسلامیان بینی — مغان را نیز بود اما صفائے می زدود اینجا
محبست شمع بزم قدس ما پروانہ از بیرون — نمیدانم چہ حال است این چراغ آنجا و دود اینجا
بیا در زمرۂ رندان بہ بے باکی و می گرش — کہ بدمستی نمیدانند بجز فریاد عود اینجا
بہر سو میروم بیمے چراغ گشتہ می آید — مگر وقتی مزار کشتگان عشق بود اینجا

نوائے نغمۂ منصور عرفی نغز میدانی
دلے تن زن کہ خاموشند ارباب شہود اینجا

غزلِ دوم

در باغ طبیعت نفشردیم قدم را — چیدیم و گذشتیم گل شادی و غم را
در بحث دل و عشق تصرف نتوان کرد — در خون کشد این مسئلہ براھان حکم را
الماس لب و طعنہ شنو از جگر ما — بیہودہ بہ زہر آب مدہ تیغ ستم را
در روضہ چو با این دہن تلخ بخندم — بس غوطہ کہ در زہر دہم باغ ارم را
ما سجدہ بر سایۂ دیوار گذشتیم — از بے ادباں پرس حرم گاہ صنم را

عرفی غم دل گر طلب جان کند از تو
زنہار بر افشاں و مرنجان دل غم را

غزل سوم

دل چو بغم شاد زیست مہر و وفا از و مطلب — غم چو گوارا فتاد برگ و نوا از و مطلب
یا بدعا غیر در واز دریزدان مخواہ — یا بہ طلب گر خوشی ترک دعا از و مطلب
چون روش عہد ما کردہ فلک واژگون — تشنہ رسی چون بہ خضر زہر فنا از و مطلب
آن کہ کشد یک شراب نو مطلب درد و صاف — وانکہ خورد نوش زہر درد و دوا از و مطلب

از چہ روے نزد شیخ جانب عرفی شتاب
مطلب اگر ہاے و ہواست خیز نیاز و مطلب

غزل چہارم

صد قول بہ یک زمزمہ طی میکنیم امشب — مستی نہ بہ اندازۂ می میکنیم امشب
مجنون تو را قبلہ اجابت ز دعا برد — ہنگام دعا روے بہ حی میکنیم امشب
ان خندہ کہ دی ساغر جم داشت بہ خورشید — بر جام جم و مجلس کے میکنیم امشب
نگشود در گفت و شنیدم بہ مشایخ — ان داد و ستد با دف و نے میکنیم امشب
ہمت نہ متاعی است کہ آرزد بہ تقاضا — این زمزمہ با حاتم طے میکنیم امشب

عرفی لب من درد بہ افغان نگشود امشب
این نالہ بغرمودۂ نے میکنم امشب

ایا میشود کسی کہ غزل اول دوم را گفتہ است غزل سوم و چہارم را گوید یا میشود کسے کہ غزل سوم و چہارم را گفتہ است تیو اند غزل اول و دوم را بگوید اگر غزل سوم و چہارم کلام عرفی است پس ہر

شاعر مبتدی هم عرفی است. عقیدهٔ من این است که هر شاعر بلکه هر فارسی دانی هم میتوانند در یک هفته یک دیوان مثل غزل سوم و چهارم بگویند اگر میل داشته باشید همین حالا برای شما پنج شش غزل مهمل از این قبیل بگویم. اغلب اشعار غزلیات منسوب به عرفی نظم است نه شعر و فرق میان نظم و شعر این است که شعر دارای احساسات مخصوص است و نظم عبارت از مطالب عادی است که بوزن یکی از بحور مسلمه در آید مثلاً این شعر صائب.

بزکوٰة حسن بگذر سوی گلستان که گلها   همه با کف کشاده ز پی دعا نشسته

شعر است و این شعر منسوب به عرفی.

ز دعا چه کار جوئیم که میان تنگدستان   بهزار نامرادی اثر دعا نشسته

نظم است هیچ احساس شاعرانه ندارد.

موافق دیباچهٔ کلیات و مآثر رحیمی و استنباط از مادهٔ تاریخ مذکور عدد غزلهای دیوانی که خود عرفی مرتب کرده بود دویست و هفتاد بوده و اکنون در نسخهٔ مطبوعه پانصد و شصت و چهار غزل موجود است پس قریب سیصد غزل آن از غیر عرفی است و من میتوانم آنها را جدا کنم قصایدی که منسوب به عرفی است و مکرر بطبع رسیده تمام از عرفی است چه همه دارای یک سبک و زبان و پر از احساسات شاعرانه است. قصایدی که در مسودهٔ خود شامل بوده موافق شمار مادهٔ تاریخ بیست و شش بوده و اکنون در نسخهٔ چاپی پنجاه و یک است.

معلوم میشود سراجا توانست از ممدوحین باقی قصائد او را جمع کند.

ممکن است بعضی تصور کنند که شاعر قصیده گو غزل را مثل قصیده نمیگوید و بالعکس مثل اینکه خاقانی و انوری و ظهیر غزل را به خوبی قصاید خود نگفتند و سعدی و حافظ قصیده را به خوبی غزل نساختند جواب این است که تسلیم داریم شاعری که بیشتر اوقات خود را در یک قسم شعر صرف نموده اقسام دیگر را به خوبی آن قسم نمیگوید لیکن نه این که در اقسام دیگر بکلی مهمل گو و یا ناظم صرف بشود. قصاید سعدی و حافظ بدرجهٔ غزل شان نیست اما باز هم اشعار عالی استادانه است نه مثل غزلیات منسوب به عرفی. غزلیات انوری و ظهیری و خاقانی هم از زبانهای استاد بیرون آمده و در همان سبک و بلاغت قصائد شان است مثلاً این غزل خاقانی در همان اسلوب و زبان خود او است.

غزل

ز خوبان جز جگر خواری نیاید   ز بدعهدان وفاداری نیاید
زایام ورز هر کایام پرورد   بنسبت جز جفاکاری نیاید
ز خوبان هر کرا بیش آزمائی   از و جز زشت کرداری نیاید
ز نیکان گر بدی جوئی توان یافت   ز بد گر نیک انگاری نیاید
ز می سرکه توان کردن ولیکن   ز سرکه می طمع داری نیاید
دلا یاری مجوی از یار بدعهد   کز آن خونخواره جز خواری نیاید

پری را ماند آن بی شرم ورنه   زمردم مردم آزاری نیاید
تو یاری از حریفان تا نخواهی   کز ایشان خود بجز ماری نیاید
چه سود این ناله کاندر چشم بختم   ز نفخ صور بیداری نیاید

بناله یار خاقانی شوای دل
که از یاران تو را یاری نیاید

اگر کسے بخواهد بعد از مطالعات و مقابلات زیاد قصاید انوری را که از بزرگترین شعرا قصیده گوے فارسی است بر قصایدِ عرفی ترجیح دهد باید خیلی احتیاط و تفکر نماید و در واقع کار خطرناکے میکند در حالتے که هر فاضلی میتواند اشعار هر استاد غزل را به غزلیات عرفی ترجیح دهد و حق بجانب آن فاضل است. اما اگر کسی بخواهد غزلیات شعراے دیگر قصیده گو مثل خاقانی و ظهیر و قاآنی را در مقابله با اشعار اساتذهٔ غزل مرجح قرار دهد به ایشان ظلم کرده و در قانون ادب ملقب به بے انصاف میگردد همچنین است حال کسی که قصایدِ اساتذهٔ غزل مثل سعدی و حافظ و عراقی را استادانه نداند چه هر چند قصائد ایشان درجهٔ غزلیات ایشان را ندارد اما تمام استادانه و از بهترین اشعار فارسی و قابل استفاده عموم فارسی زبانان است بر عکس غزلیات منسوب به عرفی که اغلب نظم صرف و خالی از ملاحت و نکات شعری است۔

عرفی در قصاید خودش اغلب تتبع از اساتذه قبل از خودش

کرده و خوب از عهده بر آمده و قصایدش کمتر از قصاید ایشان نیست بر عکس غزلیاتش که هر جا تتبع کرده بکلی ضایع کرده و مثل این است که کسی در جواب ادلهٔ محکمه حریف قاهر خود نیشش واکرده ی ی ی بگوید مثلاً عرفی در قصیدهٔ که مطلعش این ست.

اے داشته در سایهٔ هم تیغ و قلم را   وے ساخته آرایش هم فضل و کرم را

و در مدح خانخانان سروده تتبع از انوری و ابوالفرج کرده و قصیدهٔ اش کمتر از قصاید آن دو استاد نیست اگرچه خود عرفی قصیده خود را بهتر میداند که میگوید۔

انصاف بده انوری و بوالفرج امروز   بهر چه غنیمت نشمارند عدم را
بالله که ز اعجاز نفس جان ده شان باش   تا من قلم اندازم و گیرند قلم را

ظهیر فاریابی قصیدهٔ مشهوری دارد که مطلعش این است۔

سپیده دم چو شدم محرم سراے سرور   شنیدم آیت توبوا الی الله از لب حور

عرفی در جواب قصیده مذکوره قصیده در نعت گفته که چند شعرش این است

سپیده دم چو زدم آستین به شمع شعور   شنیدم آیت استفتحوا از عالم نور
به دل ز شاهد بزم ازل ندا آمد   که اے تمام وفا از رضاے ما بس دور
زهی اطاعت و حسن ادب خجسته اطاعت   که با اطاعت مائی ز وصل ما مهجور
زیاده از این نه حلال است دوری از بر ما   اگر به حوصله نازے در آ به بزم حضور

اگرچه عرفی این قصیده را به خوبی ظهیر نگفته لیکن باز هم استادانه ساخته انوری یک قصیده دارد که مطلعش این است۔

جرم خورشید چو از حوت درآید بہ حمل   اشہب روز کند ادہم شب را ارجل

عرفی در تتبع او قصیدہ در مدح حکیم ابو الفتح ساختہ کہ مطلعش این است

چہرہ پرداز جہان رخت کشد چون بحمل   شب شود نیم رخ و روز شود مستقبل

نیم رخ و مستقبل اصطلاح نقاشان است۔ تمام اشعار دیگر این قصیدہ ہم پر از مضامین عالی و احساسات تند شاعرانہ است۔

حالا تتبع غزلہاے منسوب بہ عرفی را ببینید۔ حافظ غزلے دارد کہ چند بیتش این است۔

آن پیک نامور کہ رسید از دیار دوست   آورد حرز جان ز خط مشکبار دوست

جان دادمش بہ مژدہ و خجلت ہمی برم   زین نقد کم عیار کہ کردم نثار دوست

سیر سپہر و دور قمر را چہ اختیار   در گردشند بر حسب اختیار دوست

عرفی در تتبع آن این غزل را گفتہ است۔

جز در پناہ وصل و دل استوار دوست   کس عافیت گمان نبرد در دیار دوست

قاتل چنین خوش است کہ بی رحم تر شود   از التماس دشمن و زنہار دوست

صد تن شہید شہرت و یک تن شہید عشق   این ہم بسعی غمزۂ مردم شکار دوست

ہرگز بہار لطف و خزان ستم نبود   در بوستان غمزہ مردم شکار دوست

بر سر کلاہ عزت عشقم حرام باد   گر وقت صحبتش ننہم بر کنار دوست

عرفی بحال نزع سیدی و بہ شدی   شرمت نیامد از دل امیدوار دوست

ایضاً غزل ذیل از حافظ است۔

کنون کہ در کف گل جام بادہ صاف است   بصد ہزار زبان بلبلش در اوصاف است

بخواہ دفتر اشعار و رو بصحرا کن   چہ وقت مدرسہ و بحث و کشف کشاف است

فقیہ مدرسہ دے مست بود و فتوی داد   کہ می حرام ولے بہ ز مال اوقاف است

بہ درد و صاف ترا کار نیست دم درکش   کہ ہر چہ ساقی ما ریخت عین الطاف است

ببر ز خلق و ز عنقا قیاس کار بگیر   کہ صیت گوشہ نشینان ز قاف تا قاف است

حدیث مدعیان و خیال ہم کاران   ہمان حکایت زر دوز و بوریا باف است

خموش حافظ و این نکتہ ہاے چون زر سرخ
نگاہ دار کہ قلاب شہر صراف است

در جواب آن این غزل در دیوان عرفی موجود است۔

می مغانہ کہ از درد شور و شر صاف است   بہ محتسب ندہی قطرۂ کہ اسراف است

امام شہر ز می جوش خشم نہ پرہیزد   ز نزع بر سر تہ شیشہاے نا صاف است

لباس صورت اگر داشتی گون کنم ننبید   کہ خرقۂ خشنم جامۂ طلا باف است

خیال مغبچۂ می پزم کہ غمزۂ او   بلاے صومعہ داران قاف تا قاف است

گرفتم آنکہ بہشتم دہند بے طاعت   قبول کردن و رفتن نہ شرط انصاف است

اگر بہ صحبت عرفی بہ سہو بنشینی
بگوش پنبہ فرو نہ کہ سر بسر لاف است

آیا میشود گفت غزلہاے مذکور عرفی کہ ساختہ یک شاعر مبتدی است ہیچ نسبت بہ غزلہاے حافظ دارد۔

دلیل دیگر بر آنکہ غزلیات منسوب بہ عرفی ہمہ از او نیست این است کہ عرفی در ابتداے بسیارے از قصاید تشبیب نمودہ کہ یک نوع غزل است

و اگر آن تشبیب ها را با غزلها مقابله و مقایسه کنیم تفاوت از زمین تا آسمان است مثلاً در یک قصیده نعتیه این طور تشبیب نموده .

دل من باغبان عشق و حیران گلستانش / ازل دروازهٔ باغ و ابد حد خیابانش
گلی زین باغ اگر چینی بیاور دستی از بینش / که نقش لوح محفوظست بر اوراق اغصانش
اگر سر در هوا گردد کسی باری دران وادی / که گر در چه فتد همدرد باشد ماه کنعانش
نثار محرمان بزم عشق آیا چها باشد / که درد و داغ میریزند بر بیرون نشینانش
فشاندم در ازل گردی ز دامن این زمان بینم / که نامش عالم است و میکشد در دیده خاصانش
اگر طفل دلم را دایه حور آید و گر مریم / بهنگام مکیدن زهر میجوشد ز پستانش
صفا میجوید از قصر دلی معمورهٔ جنت / که انواع خرابیها بود معمار ایوانش

در غزلیاتش غزل ذیل در همان وزن و قافیه است .

غزل

چو تیر از دل کشم کوشد بتی از لعل خندانش
که با هوش آیم و در سینه وزدم نیش پیکانش
بدامن چشم از خوناب حسرت پاک میسازد
ولے گوید که خون گری تبسمهاے پنهانش
حریم دل بود منزلگه دلها ولے عارف
دلش در کعبه و همسایه دیر است ایمانش
بزجری کشتهٔ آن غمزه گردیدم که از خجلت

شهادت نامها شستند در کوثر شهیدانش
نگاه خواب سر بر زانوی خسرو نهد شیرین
ولیکن آستین کوهکن باشد مگس رانش
چه منتها که بر خوبان نهد در پرسش محشر
چو ناحق کشتگان خویش را بینند حیرانش

باقی اشعار عرفی | بارے معلوم شد که غزلهاے منسوب به عرفی اغلب از غیر او است اما قصاید و رباعیات و قطعات تمام از او است که در همان اسلوب و سبک او است . عرفی در مثنوی هم طبع آزمائی نموده مجمع الابکار خود را که تقریباً یک هزار و چهار صد بیت است در جواب مخزن الاسرار نظامی نوشت آن مثنوی اکنون در دست و در همان سبک و زبان عرفی است اگرچه به مخزن الاسرار نمیرسد لیکن از دماغ یک شاعر استاد تراویده است . شعر اول مجمع الابکار این است .

بسم الله الرحمن الرحیم / موج نخست است ز بحر قدیم

مثنوی دیگر او فرهاد و شیرین است که تقریباً چهار صد بیت و یقیناً از خود او است شعر اولش این است .

خداوندا دلم بی نور تنگ است / دل من سنگ و کوه طور رنگ است

عرفی رساله کوچکی هم در نثر نوشته که اسم با مسمی است که نفسیه خود کرده من آن را خوانده ام نثری است عالی اما تقریباً ده صفحه

است و نمیتواند معرفی از قوت انشائے او نماید۔

سبک عرفی در صورتے ما میتوانیم از مزایاے اشعار عرفی لذت ببریم که از سبک او مطلع باشیم اسلوب عرفی مخصوص به خودش نیست بلکه جمعی از شعرائے فارسی قبل از او و بعد از او تا مدتے آن اسلوب را داشتند۔ و میشود به آن سبک متوسطین نام دهیم۔

شاعرے فارسی در اوایل قرن سوم هجری از تقلید شاعرے عربی به وجود آمد و در ابتدا در نظر شعرا به فصاحت الفاظ بوده و استعارات و تشبیهات آن اندازه استعمال میکردند که ضررے بفهم سریع شعر نزند و هر فارسی گوئی بمجرد شنیدن شعر معنی را بفهمد. رودکی و دقیقی و فردوسی آن طور شعر گفتند تا اذهان عادی بشعر گشت و شعرا بیشتر توجه بمعنی کردند و استعمال تشبیهات و استعارات را بقدرے ترقی دادند که اغلب اشعارشان براے علما گفته شد نه عموم و مخصوصا نظامی و خاقانی بیشتر اشعار خودشان را براے علما گفتند و تاکنون قصائد خاقانی و مخزن الاسرار نظامی محل استفاده علما است و بس چون توجه این دسته از شعرا بیشتر به معنی شعر بوده نه به لفظ کلامشان پر از بلاغت است و مثل کلام دستهٔ دیگر (مثل حافظ و سعدی) فصاحت ندارد در قرن هفتم هجری مثل امامی هروی و مجد همگر و سعدی و همام در شاعری انقلاب انداخته باز فصاحت را بر بلاغت ترجیح داده در زبان تکلم مردم بدون تشبیهات و استعارات عالمانه شعر گفتند و شعر که

مخصوص علما شده بود باز عوام فهم گشت و عوام هم شعر گو شدند مگر بعضی از شعراے که در تتبع نظامی و خاقانی اشعار عالم فهم میگفتند و در واقع آن نادر بوده و براے عموم شعر فهمی و شعر گوئی علم مدخلیت نداشت و فائده به زبان فارسی از این قبیل شاعری عام فهم رسید که بزبان طبقات مردم افتاده زبان فارسی را تا حال به یک حالت نگاهداشت. در آخر قرن نهم باز شعرا از اشعار عام فهم گفتن به تنگ آمدند و بطرف بلاغت معنی و تشبیهات و استعارات عالمانه توجه نمودند۔ ابتداے آن از مجلس ادبے امیر علی شیر نوائی و ملا عبدالرحمن جامی شد و فغانی شیرازی بعد از ایشان در غزل آن سبک را تعقیب لطیفی کرد و شهرت بزرگی یافت در حلقهٔ ادب فارسی اهلی شیرازی و خواجه آصفی و میر شاهی معاصران فغانی از تعقیب کنندگان همان سبک بودند و بعد نوبت به لسانی و شریف تبریزی و یحیی لاهیجی و محتشم کاشی و ضمیری اصفهانی و وحشی بافقی رسید و آن سبک علمی تمام ایران و هندوستان و توران را فرو گرفت و بعد از ان میرزا قلی میلی و خواجه حسین ثنائی و ولی دشت بیاضی و صباحی و قاضی نور الدین اصفهانی و فهمی و حاتم کاشی و ملک و میر الهی قمی و صبری ساوجی و حضوری قمی و روزبهان و هلاکے همدانی در سبک و اسلوب مذکور مبالغات نمودند تا عرفی شیرازی در هند سر بر آورد و تجددهاے مخصوص در آن احداث نموده اذهان ادبا را کلی به خودش جذب

نمودو شعراء هر مرکز فارسی بنا رتقلید از او را گذاشتند فیضی در دهلی در کنار مسیحی و حکیم شفائی در اصفهان از او تقلید کردند و شعراء نیز هم آن سبک را نگاه داشتند و استادترین غزل گوی آن سبک صائب تبریزی شده که وقتی باید جامعه از او هم معرفی کند. سبک مذکور در تمام مراکز ادب فارسی از آخر قرن نهم هجری تا وسط قرن دوازدهم (قریب سه قرن) جاری بوده و تا درجه محل توجه گردید که طرف افراط آن (معمی گوئی) هم یک فن بزرگ شعر گردید تصنیفات متعدده در آن فراهم شد در حالتی که در شعراء امروز اثری از معمی گوئی نیست.

در اواسط قرن دوازدهم چنان بلائی ناگهانی بر ایران نازل شد که صدمه بزرگ به علم و ادب و شاعری زده اذهان مردم را پریشان ساخت. افغانها ایران را قتل و غارت و سلطنت علم و ادب پرور صفویه را تباه کردند و بعد از آن هم ایرانیها در تحت قیادت نادرشاه در جنگ و فتوحات مشغول شده شعر و شاعری را فراموش کردند تا در زمان سلاطین زندیه (در آخر قرن دوازدهم) حواسها جمع و مشغول اصطلاحات خانهٔ خود شده به شعر توجه نمودند اما همان اشعار طبیعی عوام فهم از این جهت می بینیم شعراء بزرگ آن زمان مثل هاتف اصفهانی و صباحی بیدگلی و لطف علی بیگ آذر و امثال ایشان که ابتداء سبک متاخرین هستند در همان سبک سعدی و حافظ شعر میگفتند و در بار فتح علیشاه قاجار (جلوس ۱۲۱۲) همان سبک را تعقیب

کرده مثل قاآنی و سروش و فروغی پرورید و دیگر آن سبک بلیغ متوسطین که وقتی سلطان مقتدر ادب فارسی بوده در ایران زنده نشد و اکنون هم در ایران همان سبک متقدمین رائج است و سبک متوسطین را هندی میگویند در حالتی که آن سبک در ایران پیدا شد و به تمام مراکز زبان فارسی سرایت نمود. چون در هندوستان فتنه مثل فتنهٔ افغان ایران پیدا نشد همان سبک متوسطین تا کنون در هند ماند و قدر شعراء ان سبک مثل فیضی و عرفی و نظیری و بیدل و صائب و غنی را بیشتر از ایرانیان میدانند. کسی نمیداند بعد از این چه واقع میشود شاید تاریخ دورهٔ خود را تکرار کند و باز ادبای ایران سبک متوسطین را تجدید کنند چنانچه از حالا آثارش پیدا است که کمالی شاعر استاد اصفهانی در طهران از دیوان صائب چهار هزار شعر انتخاب و بطبع رسانیده مطبوع ادباء واقع شده است اگرچه من هنوز آن انتخاب را ندیده ام اما امیدانم اشعاری است که به سبک متاخرین نزدیک است. یک مرام جامعه ما معرفی شعراء متوسطین است به ادبای امروز ایران و خطابهٔ امروز من در واقع معرفی یکی از ایشان است.

سبک عرفی و مزایای کلام او

سبک متقدمین فصاحت الفاظ شعر بوده و در متوسطین تبدیل به بلاغت معنی شد که اشعار متقدمین فصیحتر و کلام متوسطین بلیغ تر است اما عرفی شاعری است که با کمال توجه بمعنی تا درجه فصاحت را هم ملحوظ داشته چنانچه از مثالهائی که بعد

عرض میکنیم واضح میشود. برای توضیح سبک متقدمین و متوسطین این طور فرض بفرمائید که کسی بخواهد حلبهٔ امروز مارا بشعر بیاورد اگر این طور بگوید.

پی تعریف شاعری استاد ‌ ‌ حلبه کردند اهل دانش راد
نظم صرف خواهد بود شعر نیست که دارای هیچ احساس و تشبیهی نیست

و اگر بگوید.

پی تعریف آسمان کمال ‌ ‌ حلبه کردند اهل دانش و حال

شعر است به سبک متقدمین که در آن فقط یک تشبیه عرفی به آسمان است و بمجرد خواندن شعر معنی مفهوم هر کس میگردد. و اگر بگوید.

جمع بینی کواکب تابان ‌ ‌ تا بیابند ز آفتاب نشان

شعری می شود به سبک متوسطین که همان سبک عرفی است که علاوه بر دو تشبیه (۱) تشبیه اهل مجلس به ستارگان (۲) تشبیه عرفی به آفتاب) فهم مطلب از شعر محتاج بفکر است. حالا من از اشعار خود عرفی مثال میدهم و از همان قصیدهٔ اول توحیدیهٔ او شروع میکنم.

ای متاع درد در بازار جان انداخته
گوهر هر سود در جیب زیان انداخته

یعنی ای خدائی که به جانها درد محبت داده و زیانها و فداکاریهای مردم را باعث نفع آنها ساخته. در این شعر عرفی درد را به متاع و جان را به بازار تشبیه کرده همچنین سود را به گوهر و زیان را به کسی که لباس پوشیده و جیب دار دتشبیه نمود. هر

این گونه تشبیهات متعدده در شعر خود بیاورد سبک متوسطین میشود مثل اینکه کسی درد را به نهال و جان را به باغ و سود را به کلاه و زیان را به سر تشبیه کند لیکن مشبهٔ به های مخصوصه مذکوره را جستن و در این مورد آوردن کار عرفی بود.

نور حیرت در شب اندیشهٔ اوصاف تو
بس همایون مرغ عقل از آشیان انداخته

یعنی ای خدا در اندیشهٔ فهمیدن اوصاف تو عقل دانایان بزرگ حیران شده در این شعر حیرت را به نور و اندیشه را به شب و عقل را به مرغ و درجهٔ عقل را به آشیانه تشبیه کرده جستن آن مشبهٔ به ها و ترکیب کردن نهایت بلاغت عرفی است.

ای بطبع باغ کون از بهر برهان حدوث
طرح رنگ آمیزی از فصل خزان انداخته

یعنی ای خدائی که برای برهان حادث بودن عالم فصل خزان را ضد بهار بدون گل و گیاه قرار دادی. در این شعر عالم کون را به باغ و روئیدن گل و گیاه را به رنگ آمیزی تشبیه کرده.

سرعت اندیشه را افگنده در دامان تیر
عادت خمیازه در جیب کمان انداخته

یعنی ای خدائی که سرعت سرقوهٔ خیال را به تیر هم دادهٔ و به کمان هم عادت خمیازه کشیدن عطا کردهٔ. در این شعر تیر را

صاحب لباس و دامن قرار داده حالا چند شعر از همین قصیده را بدون
شرح میخوانم و بعد از قصاید دیگر بعضی اشعار میخوانم تا معلوم شود
چه استاد بلیغی بوده۔

طعمهٔ عشق تو را از مغز جان آورده ام
آن هما تا سایه بر این استخوان انداخته
اے مذلت را روائی داده در بازار عشق
عزت و شان زاوج عز و شان انداخته
هر کجا تا شیر غم را داده اذن عموم
شادی راحت فشان را ناتوان انداخته
در ثنایت چون کشایم لب که برق ناکسی
منطقم را آتش اندر خان و مان انداخته
من که باشم عقل کل را ناوک انداز ادب
مرغ اوصاف تو از اوج بیان انداخته
مست ذوق عرفیم کز نغمهٔ توحید تو
لذت آوازه در کام جهان انداخته

چند شعر از قصیدهٔ که در مدح و نعت سرور کائنات است این است

اقبال کرم می گزد ارباب همم را
همت نخورد نیشتر لا و نعم را
از رغبت دنیا الم آشوب نگردم

زین باد پریشان نکنم زلف الم را
فقرم به سیاست کشد از مسند همت
در چشم وجود آرند هم جاے عدم را
این جوهر ذات از شرف نسبت آبا است
سود است به ابر این دُر اگر چه سریم را
هر چند که در کشمکش جاه و مناصب
گمنام نمودند همه دودهٔ هسم را
از نقش و نگار در و دیوار شکسته
آثار پدید است صنادید عجم را
(شعر فوق در فارسی مثل شده است)
المنة لله که نیازم به نسب نیست
آنک به شهادت طلبم لوح و قلم را
اقبال سکندر به جهانگیری نظمم
برداشت بیک دست قلم را و علم را
نوبت به من افتاد بگوئید که دوران
آرایشی از نو بکند مسند جم را

چند شعر ذیل از همین قصیده در مدح سرور کائنات است

روزے که شمردند عدیلش ز محالات
تاریخ تولد بنوشتند عدم را

تا کون تو را اصل مهمات نخوانند
نشنید قضا ترجمهٔ لفظ اهم را
تا مجمع امکان و وجوبت ننوشتند
مورد متعین نشد اطلاق اعم را
تقدیر بیک ناقه نشانید دو محمل
سلمای حدوث تو و لیلائے قدم را

عرفی در استحکام کلام و تسلسل مضامین در میان شعرائے قصیده کم نظیر بلکه میشود گفت بے نظیر است. هر شاعری که بخواهد در یک مضمون تسلسل قائم کند و اشعار متعدده در آن بگوید عموماً یکے دو شعرش خوب بیرون میاید و باقی زورکی از این جهت اساتذه عقب تسلسل مضامین نرفتند مگر نظامی در مثنوی خوب از عهده بر آمده در یک مضمون اشعار بسیار یکدست بلیغ گفته عرفی تسلسل مضامین را در قصیده دنبال کرده و خوب از عهده بر آمده و اغلب مضامین متعددهٔ مناسب هم را چنان پهلوے هم با استحکام کلام جا داده که معلوم میشود یک مضمون است در چندین شعر آمده برائے مثال اشعاری از قصیدهٔ مشهور او که در منقبت حضرت علیؑ است نقل میکنم

جهان بگشتم و دردا بهیچ شهر و دیار
نیافتم که فروشند بخت در بازار

کفن بیاور و تابوت و جامه نیلی کن
که روزگار طبیب است و عافیت بیمار
زمانه مرد مصاف است و من ز ساده دلی
کنم به جوشن تدبیر وهم دفع مضار
ز منجنیق فلک سنگ فتنه می بارد
من ابلهانه گریزم در آبگینه حصار
عجب که نشکنم این کارگاه مینائی
که شیشه خالی و من در لجاجتم ز خمار
چنین که ناله ز دل جوشد و نفس نزنم
عجب مدار گر آتش بر آورم چو چنار
اگر کرشمهٔ وصلم کشد و گر غم هجر
نه آفرین ز لبم بشنوند و نه زنهار
دلم چو رنگ زلیخا شکسته در خلوت
غمم چو تهمت یوسف دویده در بازار
گل حیات من از بس که هست پژمرده
اجل نمیزند از ننگ بر سر دستار
ز دوستانِ منافق چنان رمیده دلم
که پیش روی ز الماس میکشم دیوار
بغیر صورت دیبائے بالشم کس نیست

کز آستین نم اشکم بچکید از رخسار
عجوز بختم اگر زلف شان بیار اید
سفید گردد ز لفین شاهدان تتار
جراحتم چو بخار و بعزم خاریدن
پلنگ ناخن گردد ز مانهٔ خونخوار
وگر طبیب دهد ناگوار داروئے
کند بشیرهٔ دندان مار نوشگوار
وگر ز بوتهٔ خاری شبے کنم بالین
بسعی زلزله در سینه ام خلاند خار
به صید موری اگر ناوکی به زه بندم
دهان مار کند در گزیدنم سوفار
یقین شناس که منصور از آن انا الحق زد
که دار هر ز زمانه بدستگیرے دار
شب گذشته بزانو نهاده بودم سر
که او فتاد خورا برین حزن ابگذار
سری چنانکه نیاری شنید بے سامان
غمی چنانکه مباد انصیب دیگر بار
بدیدو گفت بعالم مباد چون تو کسی
جهان بخویشتن آرائے وخویشتن بیزار

سرے چنین همه رائے صواب و بے سامان
دلی چنین همه صاف شراب و درد خمار
مرض ببین و سبب جوئے و خود معالجه کن
طبیب کیست فلاطون اگر شود بیمار
بگریه گفتمش آرے طریق عقل این است
ولیک جانب انصاف هم نگه میدار
کسی چگونه بسامان در آورد این سر
که گز ز زانو بر داشت کوفت بر دیوار
بخنده گفت سراسیمگیت گم دارد
وگرنه هادی این ره تو بودهٔ هموار
رهت نمایم و بر خویشتن نهم منت
که نقد هاے مرا جز تو نیست کس معیار
تهی کن از همه اندیشهٔ خطا و بنه
بخاک مرقد کحل الجواهر الابصار
چه مرقد آنکه بود در شکنجه تا بفلک
هوائے منظر او از ترا کم انظار
زهی صفائے عمارت که در تماشایش
بدیده باز نگردد نگاه از دیوار
ز سقف گنبد شش امثال باز می آید

هزآن صدا که کسی داده در حریمش یار

بعد از چندین شعر در مدح مرقد حضرت علی در خطاب به فلک که به اصطلاح شعرا رسول تمام بدبختیهای ما است گوید

ندانم ای فلک انصاف میدهی یا نه
گر از هزار جفایت یکی کنم اظهار

فرونشین بدو زانو و چین بر ابرو زن
بدان صفت که دغا پیشگان دعوی دار

اگر صواب نگویم بگو و شرم مکن
که آبروی مرا نیست شرم کس درکار

مرا بشوق چنین بینی از چنان مرقد
مرا بدست تهی بینی از چنان بازار

از این معامله خود منفعل بباش که تو
به مور پر دهی از پای من بری رفتار

به کاوش مژه از گور تا نجف بروم
اگر به هند هلاکم کنی وگر بلغار

بعد از بردن نام حضرت علی و اشعار زیاد در منقبت او گوید۔

ز شوق کوی تو پا در گلم ز عمر چه سود
هزار جان گرامی و یک قدم رفتار

چو خیمه دورهٔ دامانم آسمان گوئے
به صد طناب فرو بسته است و صد مسمار

ز شوق کوی تو هر جا شوم هلاک مرا
بجای سبزه قدم بر دمد ز خاک مزار

ز وعده ها که بخود کرده ام یکی این است
که در طواف تو خواهم گریستن بسیار

چگونه پای کم آرم ز آسمان آخر
که بر در تو بود دائمش لب رفتار۔

بعد ازیں عرفی شصت و دو شعر قسم میخورد و هیچ استادی نتوانسته مضمون قسم را این اندازه طولانی ادا کند تمام اساتذه شعر در موارد ی قسم خوردند اما نه این اندازه و عجب است که عرفی این اندازه قسم خورد و نترکید۔ چند شعر قسمیهٔ قصیدهٔ مذکوره را عرض میکنم تا ببینید عرفی در قسم چه قیامتی برپا کرده۔

بدان خدای که در شهر هند امکان نیست
متاع معرفتش نیم ذره در بازار

بکنه او که تعجب نشد گران مایه
از این که گردد ز درکش نبی بعجز اقرار

به عشوه که زلیخا برید از و کف دست
به فتنهٔ که مسیحا گزید از و سر دار

به برقع مه کنعان که بود حسن آباد
به حجله گاه زلیخا که بود یوسف زار
به آن متاع که گوهر فروش کنعانی
بصر بر دو لبالب زچشم شد بازار
به آن دروغ که فرهاد از آن شهادت یافت
به آن ترانه که منصور را کشید بدار
به ناقه‌ای که به لیلی خیال مجنون برد
به آن کرشمه که لیلی بر آن نمود نثار
به تیشه‌ای که در اطراف صورت شیرین
همی کرشمه تراشید و ریخت بر کهسار
به خاک جبهه که باد بروت زاهد از واست
به تار سبحه که صوفی از واست در زنار
به ناز حسن که بندد نقاب در خلوت
به راز عشق که آید برهنه در بازار
به سنبلی که به گلزار حسن میروید
نه از میانهٔ گلشن نه گوشهٔ گلزار
به نافه‌ای که ز آهوی صنع می افتد
بهر کجا نمکین تر بود ز چهرهٔ یار
به نیم قطره شرابی که باز میماند

پس از پیاله کشیدن بساغر از لب یار
به حق این همه سوگندهای صدق آمیز
که نزد علم تو حاجت نداشتم بشمار
که گر شود ره کوی تو حجله نشتر خیز
کنم بمردمک دیده طی نشتر زار

قصیده مذکوره را عرفی در اظهار اشتیاق به نجف ساخته و نام ان را ترجمة الشوق نهاده که در مقطع میگوید۔

چو این قصیده در افواه خاص و عام افتاد
خطاب ترجمة الشوق یافت از احرار

قصیدهٔ مذکوره دارای دو بیت شعر است و درازترین قصیدهٔ او است بلکه کمتر شاعری قصیده دو بیت شعری گفته جهت این است که طول قصیده بسته به زیاد بودن الفاظ قافیه است که شاعر اختیار میکند اگرچه الفاظ قافیه که عرفی در این قصیده اختیار نموده در زبان فارسی زیاد است لیکن به دو بیت نمیرسد اما از عرفی استاد تکرار قافیه جایز است۔

عموماً اطراف حقایق تاریخیهٔ هر شخص بزرگ یک پردهٔ ضخیم از روایات و خرافات هست و کار مادرین کو نه مجالس پاره کردن این گونه پردهها و نمایش دادن حقایق داخل پرده است از این جهت کاری به قصهٔ که در باب این قصیده ساخته شده نداریم برای

حافظ از یک لفظ شاخ نبات که در یک غزل خود آورده (در حالتی که مقصودش مطلق معشوق شیرین مثل نبات بوده)

این همه قند و شکر کز سخنم میریزد
اجر صبری است کزان شاخ نباتم دادند

یک معشوقه شاخه نبات نام (آن هم فاحشه) ساخته شده و لوبسلسله همان عشق او را به خضر رسانده آب حیات به او خوراندند و اشعار آبدار او را نتیجه آن آب حیات قرار دادند نه نتیجه استعداد فطری و موهبت مادرزادی و تعلیم کامل ادب فارسی او. افراد هر ملت در ایام تنزل کارهای ایام ترقی اجداد خود را نسبت به ماوراء الطبیعه میدهند. چون می بینند ادبیات ناقص زمان ایشان حافظ بیرون نمی آورد تصور میکنند زمان حافظ هم همان طور بوده و اشعار او از خواجه خضر است نه از خودش. چون معماری ناقص زمان خودشان نمیتواند تخت جمشید بسازد ساختمان آن را نسبت به دیوها میدهند که به امر جمشید که همان سلیمان است ساختند.

برای عرفی هم از روی همین قصیده قصه ساختند که نقلش باعث تفریح است.

کتابخانه مرکزی آستان قدس رضوی

قصه

عرفی قبل از ورود به هند در نجف بود که شاعری قصیدهٔ

با خلوص ساخته در ایوان مرقد مطهر خواند مطلع آن قصیده این است.

شمع میریزم برایت یا امیر المومنین.
هم قد گلدستهایت یا امیر المومنین

شب حضرت امیر را در خواب دید که برو از فلان تاجر چهار صد تومان صلهٔ قصیدهٔ خود را بگیر آن تاجر هم خواب دیده بود و چهار صد تومان را داد آن خبر در نجف شهرت یافت و عرفی را بطمع انداخت که آن قصیده عالی خود را که مطلعش این است.

این بارگاه کیست که گویند بی هراس
ای اوج عرش سطح حضیض تو را مماس

ساخته و در مجمع مردم در ایوان مبارک ایستاده خواند و شب به این امید خوابید که برای چنان قصیده اقلاً چهار هزار تومان صله بگیرد. آن شب و دو شب دیگر خوابی ندید و روز سوم مایوسانه به حرم رفته. مقابل ضریح ایستاده گفت "یا علی امامت چیز دیگر است شعر فهمی چیز دیگر آن شاعر که قصیده مهمل در مدحت ساخت به او چهار صد تومان صله دادی و برای چنان قصیدهٔ عالی من هیچ ندادی" شب حضرت علی را در خواب دید که فرمود "از نجف برو والا استخوان هایت را خورد میکنم" فردای

آن روز عرفی از نجف فرار در راه هند را گرفت و در هندوستان در مقام توبه قصیده ترجمة الشوق را ساخته اظهار اشتیاق به نجف نمود بعد از مردنش درویشی قصیده او را خوانده استخوان های او را به نجف برد اما بعد معلوم شد قبری دیگر را که پهلوی قبر عرفی بوده شکافته و عرفی همین طور در هند خوابیده است.

آقایان از خطا به امروز من معلوم شد که عرفی از اساتذهٔ بزرگ شعر است و شاید اگر در عین جوانی نمی‌مرد و به سن سعدی یا فردوسی میرسید گل سرسبد شعرای فارسی میشد. رحمة الله علیه رحمةً واسعةً.

(سید محمد علی (داعی الاسلام)
پروفیسور نظام کالج
حیدرآباد دکن.

چون در هندوستان خط نسخ را برای فارسی نمی‌پسندند این کتاب در مطبعهٔ سنگی چاپ شد

۸فا۱
۱۰۰۹
د
۱۹۵
ش